

## ایاز در مثنوی

دکتر علی محمدی\*

### چکیده

مقاله حاضر، بیانگر بخشی از کوشش گسترده‌تر نگارنده است که در قالب یک طرح تحقیقاتی، در دانشگاه بوعلی سینای همدان، ارائه شده است. در طرح مذکور، سعی بر این بوده که تعریف‌های مولوی از موضوعات مختلف در مثنوی مورد مطالعه قرار گیرد و مشترکات آن تعاریف، با یکدیگر مقایسه و ارزیابی شود. این تعاریف، صرفاً در حوزه موضوعاتی چون عشق، عقل، پیر و دوستی خلاصه نمی‌شود، بلکه توصیف مولانا از اسامی خاص نیز در این مجموعه می‌گنجد. یکی از این اشخاص که در مثنوی مکرر از او نام برده می‌شود، ایاز است؛ نام خاصی که در فرهنگ ما، به سبب داشتن موقعیتی ویژه، مضمون رایجی در متن‌های ادبی و عرفانی پیدا کرده و در این مسیر چنان پیش‌رفته که حکایت‌های او بیشتر جنبه افسانه‌ای به خود گرفته است. سعی من در این گزارش، علاوه بر تحلیل شخصیت ایاز در مثنوی، نگاهی گسترده‌تر به چگونگی شکل‌گیری و تکامل شخصیت ایاز، تا زمان مولانا نیز هست.

### واژه‌های کلیدی

ایاز، محمود، مولانا، انسان کامل، مثنوی.

### مقدمه

تعاریف و توصیفات مولانا در مثنوی، صرفاً در حوزه موضوعاتی چون عشق، عقل، پیر و دوستی خلاصه نمی‌شود، بلکه توصیف مولانا از اسامی خاص، یکی از برجستگی‌های این سفینه آسمانی است. برای مثال، درباره شخصیت‌های پیامبران (مانند: ابراهیم، موسی، عیسی، خضر و...) و غیر پیامبران (مانند: دوقی، اسکندر، محمود و...) اطلاعاتی در فرهنگ ایرانی موجود است. شاعران و نویسندگان، بنا بر همین آگاهی‌ها، نظراتشان را نسبت به آن شخصیت‌ها، تنظیم می‌کنند، اما با این حال، همیشه طرز و نتیجه نگاه آنها، یکسان نیست. برای مثال، ممکن است در یک اثر ادبی، درباره شخصیتی،

\* - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی همدان.

آگاهی‌هایی وجود داشته باشد که نتوان آن را با واقعیت‌های تاریخی و غیر تاریخی منابع دیگر تطبیق داد. اگرچه گاهی ژرف‌ساخت آگاهی یافتن از موضوعات، برگرفته از همان منابع اصلی است، اما در پاره‌ای از موارد، آگاهی‌های موجود، مبتنی بر بازسازی ذهنی، تأویل و نگاه ویژه صاحب اثر است. پژوهندگان مثنوی نیک می‌دانند که مولوی به سراغ هر چه و هر که می‌رود، ابتدا آن را از صافی سحر ذهن خود می‌گذراند، آن‌گاه عرضه‌اش می‌دارد. قصه‌های مثنوی که رنگ خاص مولانا را گرفته‌اند، چنین وضعی دارند مولانا با شخصیت‌های تاریخی و غیر تاریخی نیز همین کار را کرده است. از میان این شخصیت‌ها یکی ایاز است که صبغه تاریخی و حتی افسانه‌ای او در متن مثنوی دگرگون شده است.

## متن

ابوالنجم ایاز اویماق، غلام خاص سلطان محمود غزنوی بوده است. اگر چه کمتر از دویست سال پس از مرگش، شهرت عالمگیر پیدا کرد، اما مانند بسیاری از نامداران فرهنگ ساز ایران، اخبار مربوط به منشأ و مولد او، بر ما پوشیده مانده است. در این که این غلام چابک، رعنا و ظاهراً مؤدب از چه شهر یا کشوری به دربار غزنه آورده شد، هیچ سند معتبری وجود ندارد. حکایت‌هایی نیز که در آثار ادبی و عرفانی، مربوط به چگونگی زندگی و حضور او در دربار محمود آمده، قابل اعتنا نیست و چون عمدتاً جنبه تمثیلی دارد، نمی‌توان به دید واقعیات تاریخی به آنها نگریست.

تاریخ مرگ او را ۴۴۹ قمری دانسته‌اند (۱۱/ ص ۳۲۱)<sup>(۱)</sup> و خاک‌جایش را لاهور هند قدیم و پاکستان کنونی؛ اگر چه ابوالفضل بیهقی در حکایتی فرعی، محل درگذشت ایاز را «پوشنگ» دانسته است (۳/ ص ۵۲۷)؛ اما با توجه به مطالب مندرج در پی‌نوشت شماره یک این مقاله، به دشواری می‌توان سخن بیهقی را پذیرفت (۳/ ص ۵۲۷)<sup>(۲)</sup>. از روایات تاریخی و مستند، چنین برمی‌آید که ایاز در چشم محمود، بسیار عزیز بوده است و این عزت تا زمان مرگ سلطان نیز ادامه داشته است. در زمان محمود، ایاز هیچ‌گونه استقلال سیاسی یا امارت بر ولایتی پیدا نکرد. این هم که از امیری او در برخی ایالات خبر می‌دهند، تا آن‌جا که مربوط به روایات تاریخی باشد، به دوره امیر مسعود باز می‌گردد. در تاریخ بیهقی، خبر از ایاز «عزیزکرده‌ای» آمده است که «سرد و گرم روزگار نچشیده» (۳/ ص ۳۴۶). آن‌جا هم که فرخی سیستانی در قصیده‌ای او را صاحب مال و خراج می‌داند، باید پذیرفت که این موهبت از طرف مسعود به او رسیده بوده است، نه محمود (۱۳/ ص ۱۶۲)<sup>(۳)</sup>.

نکته دیگری که از یک واقعیت تاریخی خبر می‌دهد، این است که ایاز مانند غلام و کنیزان دیگر به تنهایی از کشور یا شهرش جدا نگشته (۹/ ص ۲۷)<sup>(۴)</sup>؛ بلکه ظاهراً او با خانواده به دربار محمود آورده شده بود. این خبر از یک حکایت غیر مرتبط با ایاز، در تاریخ بیهقی معلوم می‌گردد. بیهقی در آن حکایت میکایل را که یکی از سرهنگان خاص امیر مسعود بوده - کسی که ایرانیان و یا هواداران حسنک وزیر از او نفرت داشتند - همسر خواهر ایاز معرفی کرده است (۳/ ص ۲۳۲).

در خصوص توجه بیش از حد محمود به ایاز، در کتاب قابوسنامه، نکته‌ای هست که از آن معلوم می‌گردد عنایت محمود به ایاز، صرفاً جنبه افسانه‌ای نداشته است: «... روزی اندر مستی فرمود "فرمانده امیر مسعود بوده است" که هر چه پدر من ایاز را فرموده بود، همان به اقطاع و معاش جمله نوشتگین نوبی را منشور نشتند» (۱۱/ ص ۸۲).

کتاب چهار مقاله نظامی عروضی، در خصوص تأثیر شعر عنصری بر مخاصب یا شاه، داستانی از شیفتگی محمود به ایاز نقل می‌کند که همین داستان منبع قابل توجهی برای بسیاری از حکایت‌های غرق‌آمیز و افسانه‌ای، گردیده است.<sup>(۵)</sup> بخش مهمی از مضمون‌های محمود و ایاز، زلف ایاز، حسن ایاز و... بی‌تردید تحت تأثیر همین داستان ساخته شده است (۱۸/ص ۵۷).

در مقدمات چهارگانه شاهنامه فردوسی نیز اخباری از ایاز نقل شده است که نمی‌توان به آنها اعتنایی داشت (۶/ص ۲۰۵).

دولت‌شاه سمرقندی، اخبارش در این باره مخدوش است (۵/صص ۸ و ۶۰). آنچه هم که در آتشکده آذر آمده، بازسازی حکایاتی است که در مقدمات شاهنامه آورده شده است؛ با این تفاوت که آذر، مثل نویسندگان مقدمات، فردوسی را پدر خوانده ایاز نمی‌داند؛ بلکه ایاز را از زمره هواداران فردوسی تا حد مریدی به حساب آورده است (۱۱/ص ۹۱).

این بود نگاهی به روایات تاریخی. پس از این اخبار، هر چه در آثار دیگر در باره ایاز آمده، تقریباً جنبه تمثیلی دارد. از میان خیل کسانی که در باره ایاز مطلبی نوشته‌اند، سنایی شاید نخستین کسی باشد که در مقوله‌های عرفانی، باب تمثیلات ایاز و محمود را به روی دیگران باز می‌کند. اگر چه فضل تقدم استفاده از مضمون ایاز، در حوزه ادبیات، نصیب منوچهری دامغانی است (۱۶/ص ۱۰۸)؛ اما قافله‌سالار این مضمون در کاربردهای عرفانی. همان سنایی غزنوی است.

اگر تاریخ مرگ ایاز را همان سال ۴۴۹ بدانیم، با زمان تولد سنایی، حدود بیست سال فاصله دارد (سنایی بنا بر گزارش مورخان در سال ۴۶۷ قمری دیده به جهان گشود). با احتساب چند سال دیگر تا بلوغ فکری سنایی، فاصله‌ای در حدود پنجاه سال، زمانی مناسب بوده است تا در میان مردم، حکایات نقل شده از محمود و ایاز، جنبه افسانه‌ای به خود بگیرد. چهارمقاله عروضی کوشش می‌کند تا رابطه میان محمود و ایاز را عاری از هر گونه بداخلاقی بداند. این تأکید خود نشان می‌دهد که پاره‌ای از روایات نقل شده از زبان مردم، مبتنی بر فساد دربار غزنوی بوده است. شیوه غلام‌داری در دوره سامانی و غزنوی و روایاتی که از غلام‌بارگی دربارها نقل شده است، شبهه وجود ارتباطات نامعمول را تقویت می‌بخشد و کاوشگر تاریخ را همچنان متردد باقی می‌گذارد که به طهارت محمود که در برخی روایات بر آن تأکید شده است، خیلی خوشبین نباشد.<sup>(۶)</sup> این نکته هم که عمده افسانه‌های محمود و ایاز در اثر عرفانی، یکپارچه مبتنی بر روابط عاشق و معشوق به شیوه‌های پاک عرفانی است، با توجه به نظریه عادت‌زدایی عارفان، می‌تواند دلیل دیگری بر رواج حکایات بداخلاقی محمود با غلامان، در میان مردم باشد.

پس از سنایی، شاعری که به طور بسیار گسترده حکایت‌های ایاز و محمود را در قالب تمثیل بیان کرده است، عطار است. عطار به تمامی ارتباطات ایاز و محمود، رنگ عرفانی بخشیده و از ترکیب متضاد بردگی و شاهی، مضامین عالی عرفانی ساخته است. بیست و هشت حکایت تمثیلی در مجموعه مثنوی‌های عطار، به ایاز و محمود، اختصاص یافته که این تعداد بسیار قابل توجه است.<sup>(۷)</sup> همین اقبال کم‌نظیر عطار به مضمون «محمود و ایاز» بود که صدای آن به طور ویژه در گنبد بزرگ مثنوی مولوی پیچید. البته باید به این نکته اشاره کنم که تمثیلات ایاز و محمود، صرفاً به سنایی و عطار و مولانا ختم نمی‌شود. بسیاری از عرفا از این مضمون غریب، به بهانه‌های مختلف کسب نظر کرده‌اند.

برای مثال، عین‌القضات همدانی در تمهیدات می‌گوید: «دریغ چه می‌گویم، اگر چنان که دانسته‌ای که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را چه و محمود ایاز را چه بود و ایاز محمود را چه، پس ممکن باشد که بدانی که محمد مر خدا را چه بود و چیست؟» (۱۲/ ص ۲۳۰) وی رابطه ایاز و محمود را تا حد رابطه پیامبر و خدا بالا می‌برد. در دنباله عبارت فوق از رابطه محمود و ایاز به طور خاص‌تر سخن می‌گوید: «پس احد را با احمد سری است که مصطفی با آن سر همچون ایاز با محمود» (۱۲/ ص ۲۳۱). با این حال، این تمام آن چیزی نیست که عین‌القضات در باره ایاز و محمود گفته است. شمس تبریزی علاوه بر اشارتهای متوالی به داستان ایاز و محمود، حکایت «شکستن جام» را چنان شیفته‌وار و پر هیجان تعریف می‌کند که تأثیر عاطفی آن تا مدت‌ها بر مخاطبان امروز نیز باقی می‌ماند.<sup>(۸)</sup> به این ترتیب، حکایت ایاز از چشم احمد غزالی، نجم دایه، عزالدین محمود کاشانی صاحب **مصباح الهدایه** و... پنهان نمانده است.

در حوزه ادبیات فارسی نیز بسیاری از شاعران از مضمون «ایاز و محمود» مانند مضامین پرآوازه دیگر (وامق و عذرا، ورقه و گلشاه، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد و...) بهره جسته‌اند. شاعرانی چون منوچهری دامغانی، فرخی سیستانی، ابوالفرج رونی، خاقانی، سعدی، حافظ، سیف فرغانی، خواجه و... همه از رابطه عشقی میان محمود و ایاز، به طور کلیشه‌ای یاد کرده‌اند؛ اما آن‌چه در مثنوی آمده است، اگرچه خالی از ابعاد تمثیل و کلیشه‌های سابق نیست؛ اما رنگ و نشانی دیگر دارد. برای مثال، در آثار ادبی و عرفانی دیگر، نقش ایاز در کنار محمود برجسته می‌شود؛ در حالی که در مثنوی اگرچه بناچار در حکایت‌های ایاز عمدتاً محمود نیز نقش دارد؛ اما در برخی موارد شخصیت ایاز، به‌طور مستقل، مورد توجه قرار گرفته است. ایاز در دفتر پنجم و ششم مثنوی، نه تنها یک وجود وابسته به محمود نیست، بلکه انسان کاملی است که سیر کمال تا فنا را طی کرده، صاحب‌دلی شده و تا مقام محمودی<sup>(۹)</sup> پیش رفته است:

چون که از هستی خود او دور شد	منت‌های کار او محمود بد
ز آن قوی‌تر بود تمکین ایاز	که ز خوف کبر کردی احتراز
او مهذب گشته بود و آمده	کبر را و نفس را گردن زده

(۱۷/ دفتر ششم، بیت‌های ۲۳۷ تا ۲۳۹)

بنابراین، با این چشم‌انداز که در جهت شکل‌گیری شخصیت ایاز، آن هم به طور مختصر و در حد بضاعت این نوشته گفته شد، به سراغ ایاز مولانا در مثنوی می‌رویم.<sup>(۱۰)</sup>

در دفتر اول مثنوی نامی از ایاز نیست. در دفتر دوم، حکایت شاهی مطرح است که دو غلام خریده است و قصد امتحان آن دو را دارد: یکی سرخ‌رو و زیبا، دیگری سیاه و چرکین و گنده‌دهان. شاه می‌خواهد در غیاب یکی، دیگری را بیازماید. ابتدا از آن‌که ظاهری خراب دارد، می‌پرسد: فلانی در باره تو حرف‌هایی می‌زند که اگر راست باشد، این‌جا محلی برای ماندن تو نخواهد بود، آیا درست گفته است؟ غلام پاسخ می‌دهد:

گفت پیوسته بدست او راستگو      راستگویی من ندیدستم چو او

(۱۷/ دوم، ب ۸۷۷)

سپس نوبت آزمایش غلام دیگر می‌رسد. خواجه می‌گوید وصف حال تو را از یارت پرسیدم، گفت که تو فردی دورو هستی؛ آیا این سخن راست است؟ از سخن خواجه: کف برآورد آن غلام و سرخ گشت؛ شروع به بدگویی از یار

خویش کرد که: همچو سگ در قحط بس گه خوار بود. شاه وقتی هجوگویی او را از حد فروز می‌بیند، انگشت بر لب می‌گذارد که:

گفت دانستم تسو را از وی بدان / از تو جان گنده است وز یارت دهان<sup>(۱۱)</sup>

(۱۷/ همان، ب ۱۰۱۵)

داستان غلام‌ها در این جا تمام می‌شود؛ اما مولانا از این حکایت نتیجه‌ای عالی می‌گیرد که تداعی همین نتیجه او را به یاد ایاز می‌اندازد:

پس بدان که صورت خوب و نکو	با خصمال بسد نیززد یکک تسو
ور بود صورت حقیر و ناپذیر	چون بود خلشش نکو در پاش میر
صورت ظاهر فنا گردد بدان	عالم معنا بماند جاودان
چند بازی عشق با نقش سبو	بگذر از نقش سبور و آب جو

(۱۷/ همان، ۱۰۱۸ تا ۱۰۲۱)

این‌جاست که باید به استقبال تمثیل ایاز و محمود برود. ایاز نیز طبق روایات تاریخی و تمثیلی، چهره‌ای نکو نداشت. سعدی این دقیقه را در گلستان و بوستان به‌طور موجز بیان کرده است:

«حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندی بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی‌اند؛ چگونه افتاده است که با هیچ یک از ایشان میل و محبتی ندارد چنان که با ایاز که حسن زیادتی ندارد؟ گفت هر چه به دل فرو آید، در دیده نکو نماید» (۸/ ص ۱۲۸) و نیز در بوستان به تکرار همین موضوع پرداخته:

یکی خورده بر شاه غزنین گرفت	که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلسی را که نه رنگ دارد نه بو	غریب است سودای بلبل بر او
به محمود گفت این حکایت کسی	بپیچید از آندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست	نه بر قد و بالای نیکوی اوست

(۷/ ص ۹۲)

مولانا از آن‌جا که اسیر تداعیهای ذهن خویش است و انسانهای خلاق و نکته‌دان، چنین حالی دارند، بی‌آنکه بخواهد حکایت دو غلام را ادامه دهد، به سراغ داستان دیگری می‌رود که در آن داستان نیز، حشم سلطان بر غلام خاص حسد می‌برند:

پادشاهی بنده‌ای را از کرم	برگزیده بود بر جمله‌ی حشم
جامگی او وظیفه‌ی چل امیر	ده یکی قسدرش ندیدی صد وزیر
از کمال و طالع و اقبال و بخت	او ایازی بود و شه محمود وقت
روح او با روح شه در اصل خویش	پیش از این تن بود هم پیوند و خویش

(۱۷/ همان، ۵۰ تا ۱۰۴۶)

اگرچه مولانا در حکایتهای بعدی بوضوح نامی از ایاز نمی‌برد؛ اما روح و آب و تاب بیشتر آن حکایتها، نشأت گرفته از همان تمثیلات ایاز و محمود است که در گستره ادبیات عرفانی، زبانزد بوده است. این نکته از تعبیر چند داستان که پس از این در مثنوی آمده است، مشخص می‌شود.<sup>(۱۲)</sup>

بار دیگر که مولانا به سراغ ایاز می‌رود، در دفتر چهارم است. بلقیس وقتی با سلیمان آشنا شد و مستی عشق و شوق ایمان، او را دربرود، یکباره از همه ملک منقطع گردید. سلیمان با خود اندیشید: این درست است که اندک اندک شوکت تاج و تخت و پادشاهی سبا از او دور خواهد شد؛ اما هرچه باشد، او مدتی علاقه‌مند به منشور ملک و تخت خویش بوده و به آن خو کرده است. انقطاع یکباره، ممکن است او را به بیماری بهانه‌جویی دچار کند؛ لذا دستور می‌دهد که تخت بلقیس را که به نظر خیلی عظیم می‌آمده، به قصر خویش انتقال دهند. در این داستان است که یک حکایت پر آوازه از ایاز، ذهن مولانا را به خود مشغول می‌کند. آن حکایت، داستان چارق یا پوستین ایاز است. ایاز هر از گاهی به آن مراجعه می‌کرده و با زنده کردن یاد و خاطره دورانی که غلامی بیش نبوده و پوششی جز آن پوستین نداشته، به استمداد روح خویش پاسخ می‌داده است. ممکن است در بادی امر پرسشی به ذهن خطور کند که میان دو داستان بلقیس و ایاز چه رابطه منطقی‌ای وجود دارد که مولانا آنها را با هم مقایسه می‌کند؟ با این توجه که در حکایت بلقیس سخن از تخت ناز است؛ اما در حکایت ایاز سخن از پوستینی پاره! مولانا می‌گوید:

عبرت جاننش شود آن تخت ناز      همچو دلق و چارقی پیش ایاز

(۱۷/ دفتر چهارم، ۸۸)

اگر تخت، ناز است و تداعی کننده شوکت بلقیسی، چرا باید با پوستین بردگی ایاز مقایسه شود؟ وقتی به روال منطقی و ذهنی انسجام بخشیدن شاعر به حکایت توجه کنیم؛ البته می‌توانیم به این پرسش، پاسخ قطعی بدهیم: تخت ناز کاربردی طنز آمیز است: تختی که برای بلقیس ناز بوده است؛ اما در برابر ثروت سلیمانی بس ناچیز. بلقیس اگر در دستگاه سلیمان تمکن می‌یافت، این احتمال وجود داشت که روزی امر بر او مشبه شود که من نیز برای خود ملکی و پادشاهی از این دست داشته‌ام؛ اما اگر این تخت با همه عظمتی که دارد، در برابر چشم او باشد، حقارت آن در برابر سریر و اسباب سلیمانی، اجازه نخواهد داد که آن زن گرفتار بیماری خودبینی شود. می‌بینیم که مولانا در حقیقت قصه سلیمان و بلقیس را به زعم خویش تفسیر می‌کند. می‌گوید اگر در قرآن سخن از آوردن تخت بلقیس است که: «یا ایها الملأ ایکم یأتینی بعرضها قبل آن یأتونی مسلمین»؟ (نمل / ۳۸) (ای گروه! کدامتان تختش را پیش از رسیدنش به من خواهید آورد؟) این فکر نتیجه تدبیر و تأمل سلیمان و آینده نگری اوست. گویی سلیمان فکر آینده بلقیس را خوانده است؛ بلقیسی که هنوز به دربارش نرسیده:

پس سلیمان از دلش آگاه شد      کز دل او نادل او راه شد  
آن کسی که بانگ موران بشنود      هم فغان سر دوران بشنود  
دید از دورش که آن تسلیم کیش      تلخش آمد فرقت آن تخت خویش  
گر بگویم آن سبب گردد دراز      که چرا بودش به تخت آن عشق و ساز

(۱۷/ همان، ۸۷۰ تا ۸۷۳)

مولانا می‌خواهد پرده از روی کار بردارد و بی‌پرده بگوید که میان بلقیس و ایاز راه دوری است؛ اما این گفته مقدمات و تمهیداتی می‌طلبد. او دوست دارد این نکته را در پرده بگوید؛ لذا از سخن آشکار - چنان که شیوه اوست - پرهیز می‌کند.

در دنباله حکایت، سلیمان دستور می‌دهد آن تخت را که در نظر بلقیس بسیار ارجمند بوده، یا به قول مولانا:

از بزرگی تخت کز حد می‌فزود      نقل کردن تخت را امکان نبود  
خرده کاری بود و تفریقش خطر      همچو اوصال بدن با یکدگر

(۱۷ / همان، ۸۷۸ تا ۸۷۹)

ضمن آوردن، آن را بیوشانند تا بلقیس را بیازماید که آیا آن را می‌شناسد یا نه؟ قال نکروا لها عرشها نظر آتهدی ام تکون من الذین لایهتدون (نمل / ۴۱). (گفت: تخت را بر او ناشناس کنید ببینم که آیا اقرار به شناخت آن خواهد کرد یا از آنهاست که انکار می‌کنند). عبارت «ناشناس کردن» در این جا قابل تأمل است. سلیمان نمی‌خواسته که تخت را پنهان کنند و نیز نمی‌خواسته که روی آن را بیوشانند؛ بلکه می‌خواسته تخت در یک گوشه‌ای از قصر پنهان باشد و کسی به یاد او نیاورد که این تخت از اوست تا دانسته شود که بلقیس اقرار به مالکیت آن می‌کند یا نه؟ لذا مولانا این آزمون شوخی آمیز سلیمان را به این اندیشه تعبیر می‌کند که آنچه در ذهن بلقیس هست، شکوه تخت خویش است (تخت ناز)؛ اما وقتی به بارگاه سلیمان آمد و شکوه سلطنت سلیمان را دید: فلما رأته حسبه لجتا و کشف عن ساقیها، قال انه صرح مجرد من قواریر، قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان (همان / ۴۴). این جاست که طنز مولانا با طنز قرآن مطابقت پیدا می‌کند. بلقیس یک آن گمان کرد پا در تالابی گذاشته، به همین سبب پای جامه را بالا کشید!

حال اگر بخواهیم شخصیت‌های دو داستان را مقایسه کنیم، سلیمان همان محمود است. او از خدا خواست که ملکی و سلطنتی داشته باشد که نظیر آن را به کسی نداده است.<sup>(۱۳)</sup> نام سلطانی نیز، برای نخستین بار به محمود داده شد. قدرت بی‌چون و چرای محمود بود که فرخی را به این پندار انداخت که او نیز یکی از پیامبران بی‌کتاب است. از آن طرف، بلقیس هرکه بوده و هر چه داشته، اکنون مطیع سلیمان است؛<sup>(۱۴)</sup> اما قرار است سلیمان او را برکشد. اگر همسر سلیمان شود هر آن، توهم همسری ممکن است او را از آنچه داشته و آنچه بوده است، غافل کند. ایاز نیز غلامی بود که در دربار محمود به درجه سرهنگی رسید. آب و تاب دستگاه و تخت بلقیس در برابر شکوه ملک سلیمانی مثل چارق ایاز است در برابر سلطنت محمودی. با این تفاوت که تنبه ایاز ذاتی است؛ اما تنبه بلقیس عاریتی. این سلیمان است که تدبیر به چشم آوردن گذشته بلقیس را می‌اندیشد؛ حال آن‌که تدبیر روی آوردن به چارق ایاز، از جوشش درون اوست. به همین سبب نیز هست که شخصیت ایاز باید استقلال یابد و جایگاهی تا حد محمود و سلیمان نبی داشته باشد، نه بلقیس.

بیشترین جایی که ما، در مثنوی با نام ایاز برمی‌خوریم، دفتر پنجم است. در این دفتر نیز نام ایاز با یادکرد چارق او آغاز می‌شود. مولانا در میان تمام حکایتهای ایاز، دو حکایت را برتر از حکایتهای دیگر می‌داند. یکی حکایت سرزدن ایاز به پوستین است که از آن سخن گفتیم؛ دیگر حکایت آزمودن ایاز و سرهنگان حسود است. حکایت اول از آن جهت از نظر مولانا ارزش دارد که تبیین‌کننده مهم‌ترین مسأله انسان است؛ انسانی که به تعبیر قرآن از خونی ناپاک شکل یافته و به درجات عالی رسیده است. این لطف پروردگار است که او را به درجه و غایت رسانده. این انسان بنا بر



خاصیت نام و ذات خود، هر آن ممکن است همه موهبتها را به دست فراموشی بسپارد. این فراموشی خود به خود ایجاد نمی‌شود، مگر این که غول خودبینی راه انسان را بزند. هول‌انگیزترین غولهای راهزن آدمی، خودبینی و نسیان است. این چارق نمادین می‌تواند راهنمای خوبی باشد تا انسان در مسیر خطرناک نسیان، به سلامت بگذرد. به همین سبب نیز هست که مولانا بیش و پیش از هر حکایت دیگری به سراغ داستان چارق ایاز می‌رود:

آن ایاز از زیرکی انگيخته      پوستین و چارقش آویخته  
می‌رود هر روز در حجره خلا      چارقت این است منگر در علا

(۱۷ / پنجم، ۵۷-۱۳۵۶)

جاسوسان شاه به او خبر می‌دهند که ایاز دست به خزینه شاهی برده و دفینه‌ای پنهان کرده است. محمود می‌داند که خدم و حشم در اشتباهند:

شاه را بر وی نبودى بد گمان      تسخرى می‌کرد بهر امتحان

(۱۷ / همان، ۱۸۷۳)

اما سخنان مکرر جاسوسان باز محمود را دچار این توهم می‌کند که مبادا حرفشان راست باشد! ترس محمود از این نیست که چرا ایاز به خزینه شاهی دستبرد زده، بلکه از این است که اگر سخن جاسوسان درست درآید، نکند در این ماجرا ایاز خجالت‌زده شود. این پندار محمود، پندار هر انسانی در برابر وسوسه شیطان و اصرار بدخواهان خواهد بود؛ اما از آن طرف لشکر گمانهای نیک نیز بی‌کار ننشسته‌اند. به محمود می‌گویند فرض کن ایاز واقعا کار ناشایستی انجام داده باشد، مگر او محبوب و معشوق تو نیست؟ اگر هست:

هرچه محبوبم کند من کرده‌ام      او منم من او چه گر در پرده‌ام  
باز گفتمی دور از آن خو و خصال      این چنین تخیل ژاژ است و خیال  
از ایاز این خود محال است و بعید      که او یکی دریاست قعرش ناپدید  
هفت دریا اندر او یک قطره‌ای      جمله هستی ز موجش چکه‌ای  
جمله پاکیه‌ها از آن دریا برند      قطره‌هایش یک به یک میناگرند  
شاه شاهان است بل که شاه ساز      وز برای چشم بد نامش ایاز

(۱۷ / همان، ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۲)

توصیف مولانا در بیتهای بالا، مربوط به ایاز، غلام دربار نیست، توصیف انسان کامل است. مولانا در این جا تلویحا دریای محمود را در اقیانوس ایاز، ناپدید می‌بیند. محمود که سهل است، تمام هستی چکه‌ای از محیط ایازند. او منشأ همه پاکیه‌هاست. ذره ذره وجود ایاز سرمایه‌های کمالات انسانی است. ایاز نه تنها محمود و سلیمان است، بلکه محمود و سلیمان ساز نیز هست. تفاوت بلقیس و ایاز در این است.

مولانا در بیت اخیر به نکته دیگری اشاره می‌کند و آن این‌که نام ایاز به غلام و برده اختصاص داشته است.<sup>(۱۵)</sup> وی برای توجیه این نکته می‌گوید اگر نام بنده بر او گذاشته‌اند، برای این است که راحتی انسان کامل در خمول و گمنامی اوست. در یتیم اگر اغبر و اشعث نباشد، مورد دستبرد هر ناپاک چشمی قرار می‌گیرد؛ پس پوشش نام ایاز مثل خرقة‌ای پاره بر تن وجودی برتر است که همان انسان کامل باشد.



مولانا بی‌تردید استاد اندیشه‌های ناب و استاد اثبات‌گر آن اندیشه‌ها با تمثیلات عالی کلامی است. چه کسی توانسته است پیچیده‌ترین مسایل روان‌شناسی، هستی‌شناسی و حقیقت‌شناسی را با ساده‌ترین مثالها با فهم انسان گره بزند؟ با این حال، این نابغه سخنگو وقتی به نام ایاز می‌رسد، دهان تمثیل‌ساز خویش را در معرفی او گنگ و ناتوان می‌یابد:

یک دهان خواهم به پهنای فلک	تا بگویم وصف آن رشک ملک
ور دهان یابم چنین و صد چنین	تسنگ آید در فغان این چنین
این قدر گر هم نگویم ای سند	شیشه دل از ضعیفی بشکنند

(۱۷ / همان، ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۶)

این توصیفات است که ما را وادار به اقرار این سخن کرده است که بگویم، شخصیت افسانه‌ای ایاز اگرچه بی‌رنگش از سنایی است و تقویمش از عطار؛ اما آن‌که از او هزار نگار می‌سازد و او را در منظری شگفت‌آور می‌نشانند که بیننده در عالیترین وضعیت بتواند به آن بنگرد، مولاناست.

شور توصیف ایاز مولانا را از خود بی‌خود می‌کند. اگر کسی بر تمامی مثنوی اشراف نسبی داشته باشد، می‌داند که مولانا هر از گاهی دچار نوعی جذب و شور می‌شود که در لفظ و معنا، این شیدایی آشکار می‌گردد. برای مثال، در دفتر اول مثنوی، وقتی به نام شمس می‌رسد، نمی‌تواند از بروز احساسات خویش جلوگیری کند:

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید	شمس چارم آسمان سر در کشید
این نفس جان دامنم برتافتست	بوی پیراهان یوسف یافتست
لاتکلفنی فانی فی الفنا	کلت افهامی فلا احصی ثنا
من چه گویم یک رگم هشیار نیست	شرح آن یاری که او را یار نیست

(۱۷ / اول، ۱۲۳ تا ۱۲۸)

و در این جا نام ایاز با او چنین می‌کند. آیا مولانا میان شمس و ایاز پیوندی می‌شناسد؟

شیشه دل را چون نازک دیده‌ام	بهر تسکین بس قبا بدریده‌ام
من سر هر ماه سه روز ای صنم	بسی گمان باید که دیوانه شوم
هین که امروز اول سه روزه است	روز پیروز است نه پیروزه است

(۱۷ / پنجم، ۱۸۸۷ تا ۱۸۸۹)

قصه محمود و اوصاف ایاز	چون شدم دیوانه رفت اکنون ز ساز
ز آن که پیلم دید هندستان به خواب	از خراج او مید بر، ده شد خراب
کیف یأتی النظم لی و القافیه	بعد ما ضاعت اصول العافیه
ما جنون واحد لی فی الشجون	بل جنون فسی جنون فی جنون
ذاب جسمی من اشارات الکنا	منذ عانیست البقاء فی الفنا
ای ایاز از عشق تو گشتم چو موی	ماندم از قصه تو قصه‌ی من بگوی
بس فسانه‌ی عشق تو خواندم به جان	تو مرا که افسانه گشتم بخوان

خود تو می‌خوانسی نه من ای مقتدا

من که طورم تو موسا وین صدا

(۱۷ / همان، ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۹)

ذره‌ای از عقل و هوش ار با من است  
چون که مغز من ز عقل و هش تهی است  
بار دیگر آمدم دیوانه‌وار  
غیر آن زنجیر زلسف دلبرم

این چه سودا و پریشان گفتن است  
پس گناه من در این تخلیط چیست<sup>(۱۶)</sup>  
رو رو ای جان زود زنجیری بیار  
گر دو صد زنجیر آری بر درم

(۱۷ / همان، ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷)

اندک تأمل در بیت‌های بالا، حس شیدایی جان مولانا را در برابر نام ایاز - که تداعی کننده معشوق حقیقی اوست - در خواهد یافت. اگر ایاز در حکایت‌های پیشین ادبیات فارسی و عرفان ایرانی، تا درجه محمودی پیش می‌رود، در مثنوی آن ابرمردی است که نمی‌توان میان او و شاهد حقیقت فرق گذاشت. مولانا در سیر اندیشه‌های انسانی و الهی و نیز در جذبه شهود حقیقت، گاهی به حالی دست پیدا می‌کند که اگر آن حال در قالب کلام بگنجد، شوری و شورشی به پا خواهد شد. به همین سبب است که در چنین بزنگاه‌هایی خود را به سکوت دعوت می‌کند. این بزنگاه‌ها در حقیقت اوج کمال شناخت مولانا از چهره حقیقت است. در همین جاست که ذهن و ضمیرش را به دست ایاز می‌سپارد تا او را بخواند. ایاز شاه ساز، می‌تواند حقیقت را از اندیشه این شیدای حقیقت درک کند. او در عالم مدهوشی اگرچه نه به طور مستقیم، از زلف ایاز نیز نام می‌برد. زلفی که تنها زنجیر شکار این دیوانه است:

بسازگردان قصه عشق ایاز      کان یکی گنج است مالا مال راز  
می‌رود هر روز در حجره برین      تا بسیند چارقی با پوستین

گفتیم خطرناک‌ترین غول انسان، خودبینی یا به تعبیر مولانا، اظهار هستی است:

زان که هستی سخت مستی آورد      عقل از سر شرم از دل می‌برد  
صد هزاران قرن پیشین را همین      مستی هستی بزد ره زین کمین  
شد عزازیلی از این مستی بلیس      که چرا آدم شود بر من رئیس

(۱۷ / همان، ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲)

وقتی انسان فریفته بیماری خود بینی شد، بیماری بدتری به سراغ او خواهد آمد. بیماری دوم خودبزرگبینی یا تکبر است. سلیمان تخت بلقیس را برای مداوای رعونت نفس او پیش چشمش داشت؛ ایاز برای رهایی از شر این بیماری به نشتر چارق پناه برد. سر زدن به چارق؛ یعنی غافل نشدن، پس عامل اصلی این بیماریها، غفلت است. به قول مولانا:

این تکبر چیست غفلت از لباب      منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب

(۱۷ / همان، ۱۹۴۱)

پس می‌بینیم که قصه ایاز بهانه‌ای بیش نیست، مولانا همان چیزی را که در چهره شمس، حسام‌الدین و صلاح‌الدین می‌دید؛ در چهره ایاز نیز می‌بیند. وقتی ایاز نماد انسان کامل باشد، چارق می‌تواند نماد هر چیزی باشد که انسان را از تکبر و خودبینی دور می‌کند. مثلاً انسان به یاد می‌آورد که خاکی بیش نبوده است:

لیک آدم چارق و آن پوستین      پیش می‌آورد که هستم ز طین

(۱۷ / همان، ۱۹۵۸)

مثنوی دفتر حیات و مرگ است. به تعبیر دیگر، دفتر اصلی‌ترین دغدغه‌های انسانی است. در این‌جا مسأله هستی و نیستی مطرح می‌شود. امید انسان برای حیات جاویدان و ترس او از مرگ محتمل، در اعماق جان آگاه و ناآگاه او وجود دارد. به همین سبب مولانا سعی می‌کند مرگ را در چشم انسان شیرین کند، تا آدمی راحت‌تر بتواند از آن عبور کند. تنها راه رسیدن به حیات ابدی عبور از مرگ است. اگر این کار از روی آگاهی صورت گیرد، میوه عالی حیات جاویدان نصیب انسان می‌گردد. انسان باید مواظب باشد که با سلاح هستی به جنگ نیستی یا مرگ نرود. این تجربه تلخ را ابلیس آزموده است. پس تنها راه رهایی روی آوردن آگاهانه به نیستی است:

هست مطلق کارساز نیستی است / کارگاه هست کن جز نیست چیست ؟  
بر نوشته هیچ بنویسد کسی ؟ / با نهاله کاردار اندر مغرسی ؟

(۱۷ / همان، ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۱)

نه، نمی‌شود بر نوشته، نوشته‌ای تازه افزود؛ چنان که نمی‌شود بر محل غرس نهال، نهال تازه‌ای کاشت. برای نوشتن کاغذی سفید و برای کاشتن زمینی ساده لازم است:

تو برادر موضعی ناکشته باش / کاغذ اسپید نابنوشته باش

(۱۷ / همان، ۱۹۶۴)

آنچه موضع ساده وجود تو را مرکب از علفهای هرز می‌کند، و آنچه کاغذ سفید دل تو را سیاه می‌گرداند، غفلت است که راه به تکبر دارد. پس زنهار که پوستین و چارق از یادت نرود؛ البته کسی که عاقبت نگر باشد، خواب غفلت او را نمی‌ریاید. این ایاز یا هر انسان کامل دیگر است که با شکیبایی تا دورترین جای محیط غایت را می‌بیند:

صاحب تأویل ایاز صابر است / کوبه بحر عاقبتها ناظر است

(۱۷ / همان، ۱۹۹۴)

مولانا برای اتمام این حکایت به حکایتهای دیگری روی می‌آورد که ظاهراً ربطی به ایاز ندارد؛ اما در حقیقت جلوه‌ای از آن شور تداعیهای ذهنی مولانا، در باره ایاز است. مثلاً حکایت اتحاد عاشق و معشوق که از بیت ۱۹۹۹ آغاز می‌شود یا حکایت معشوقی که از عاشق پرسید خود را دوست‌تر داری یا مرا، و از بیت ۲۰۲۰ آغاز می‌شود. همه در کارنامه قصه‌های ایاز ثبت گشته است و ما پیش از این به آن اشاره کرده‌ایم. در نتیجه بخش اعظمی از مثنوی، پرداختن به یکی از خطرناک‌ترین بیماری‌های انسان؛ یعنی خودبینی است که به بهانه قصه ایاز بدان پرداخته شده است.

دل بستن مولانا به تیپ نمادین ایاز، او را می‌دارد که حکایت را با طنز و گاهی هجو آنان - که انسان کامل را تسخر می‌زنند یا به کم می‌گیرند - پردازد. وقتی سرهنگان و امینان به حجره هجوم می‌آورند، چارقی بدریده و پوستینی پوده را ملاحظه می‌کنند؛ اما باز قانع نمی‌شوند. شروع به کندن زمین می‌کنند. کنده‌های زمین به ریش آنها می‌خندند که: کنده‌های خالی ایم ای گندگان! وقتی دست خالی به سوی شاه باز می‌گردند، شاه با تمسخر و طنز مخاطبشان می‌سازد:

شاه قاصد گفت این احوال چیست / که بغلتان از زر و همیان تهی است  
ور نهان کردید دینار و تسو / فر شادی در رخ و رخسار کو

(۱۷ / همان، ۲۰۸۰ تا ۲۰۸۱)

در آزمونی که ایاز سربلند آمده، شاه عفو و مکافات را به اختیار او می‌گذارد. چه کسی عادل و پرهیزگارتر از ایاز می‌تواند حکم عدالت را اجرا کند؟:

کن میان مجرمان حکم ای ایاز  
گر دو صد بارت بجوشم در عمل  
ای ایاز پاک با صد احتراز  
در کف جوشت نیابم یک دغل

(۱۷/ همان، ۲۱۰۹ تا ۲۱۱۰)

حشمت ایاز به نیستی اوست، چگونه می‌تواند در برابر این عمل هستی نشان دهد؟ حکم را به شاه وامی‌گذارد:

گفت ای شه جملگی فرمان تو راست  
زهره که بود یا عطارد یا شهاب  
با وجود آفتاب اختر فناست  
کو برون آید به بیش آفتاب

(۱۷/ همان، ۲۱۳۴ تا ۲۱۳۵)

ایاز همان بهتر که خاموشی گزیند تا رفتار ناصواب گناهکاران، خود، زبان به گفتن حقیقت باز کند؛ چنان که در حکایت آن زاهد، عمل قبیحانه او، پرده از روی کارش برداشت.<sup>(۱۷)</sup> از نظر مولانا برای نجات این سرهنگان و برای تقرب به حق، حضور پاک با تمام وجود لازم است. اگر خطایی رفته است، باید توبه کرد؛ اما این توبه باید مثل توبه نصح باشد. مولانا در این جا به بیان توبه نصح می‌پردازد. پس از آن هر صفتی از صفات ایاز یا انسان کامل، بهانه‌ای به دست او می‌دهد تا داستانی را روایت کند. این حکایتها اگر چه غیر مستقیم به ایاز مربوط می‌شود؛ اما مولانا می‌خواهد به طور مستقیم داستان ایاز را دنبال کند. راز درد دل کردن ایاز با پوستین باید آشکار گردد. این راز باید از زبان ایاز گفته شود، که چرا:

همچو مجنون از رخ لیلای خویش  
کرده‌ای تو چارقی را دین و کیش

(۱۷/ همان، ۳۲۵۲)

آشوب یادهای ذهنی مولانا، او را به سراغ حکایت مجنون و لیلی می‌برد. قوم، مجنون را مذمت کردند که لیلی حسنی ندارد، چرا به او دل بسته‌ای؟:

بهرت از وی صد هزاران دل‌ریا  
هست همچون ماه اندر شهر ما

(۱۷/ همان، ۳۲۸۷)

این چه رازی در پی دارد که محمود به ایاز دل می‌بندد، ایاز با پوستن درد دل می‌کند و مجنون شیفته لیلی می‌شود؟:

ای ایاز این مهرها بر چارقی  
همچو مجنون از رخ لیلی خویش  
چيست آخر همچو بر بت عاشقی  
با دو کهنه مهر جان آمیخته  
در جمادی می‌دمی سر کهن  
چند گویی با دو کهنه نو سخن  
می‌کشی از عشق گفت خود دراز  
چون عرب با ربیع و اطلال ای ایاز  
پوستین گویی که کرته یوسف است  
چارقت ربیع کدامین آصف است

(۱۷/ همان، ۳۲۵۱ تا ۳۲۵۶)

پس باید رابطه عمیق و بنیادینی میان چارق و ایاز و لیلی و مجنون باشد. اگر سر این دل بستگی و نیاز گفته نشود، ممکن است شبهه‌ای ایجاد شود که دغدغه آن کمتر از پاسخ این پرسش نیست:

سر چارق را بیان کن ای ایاز	پیش چارق چیست چندین نیاز
تا بنوشد سنقر و بک یارقت	سر سر پوستین و چارقت
ای ایاز از تو غلامی نور یافت	نورت از پستی سوی گردون شتافت
حسرت آزادگان شد بندگی	بندگی را چون تسو دادی زندگی

(۱۷/ همان، ۳۳۵۱ تا ۳۳۵۴)

البته ایاز در دادن پاسخ، باید مواظب حد سخن باشد، ظرفیت مخاطب را در نظر بگیرد. بیان راز ایاز، برای گوشه‌های گران و مجسم ساختن آن راز برای چشمه‌های حیران سخت سنگین است. مخاطب مبتدی که اهل کاه و دانه است، نمی‌تواند یکسره به این دقایق بپردازد. به همین سبب نیز هست که دفتر پنجم از دفترهای دیگر مثنوی بیشتر به داستانهای هزل و شوخی اختصاص یافته تا مخاطب غیر متخصص بتواند آرام آرام و غیر مستقیم با بزرگترین راز درک حقیقت آشنا شود.

شاه دست بر دار نیست. با این که راز خلوت گزیدن ایاز با پوستین پیش از این برای اهل اشاره گفته شده، مولانا می‌خواهد آشکارتر به این موضوع بپردازد. شاه از ایاز صدق کیش - که صدقش از بحر و کوه بیش است - دست بر نمی‌دارد. راز باید فاش شود. در این جا داستان شکستن گوهر که پیش از این به آن اشاره کردیم<sup>(۱۸)</sup> مطرح می‌شود. با این حال هنوز شاه راز را از زبان ایاز نشنیده است. دفتر پنجم تمام می‌شود؛ اما این دغدغه، ذهن مولانا را رها نکرده است. در آغاز دفتر ششم وقتی بحث فنا پیش کشیده می‌شود، باز آن راز ایاز به ذهن مولانا خلججان می‌کند:

چيست معراج فلک این نيستی	عاشقان را مذهب و دين نيستی
پوستين و چارق آمد از نياز	در طريقت عشق محراب ایاز
گر چه او خود شاه را محبوب بود	ظاهر و باطن لطيف و خوب بود
گشته بی کبر و ریا و کینه‌ای	حسن سلطان را رخس آينه‌ای
چون که از هستی خود او دور شد	مته‌های کار او محمود بد
ز آن قویتر بود تمکین ایاز	که ز خوف و کبر کردی احتراز
او مذهب گشته بود و آمسده	کبر را و نفس را گردن زده

(۱۷/ ششم، ۲۳۳ تا ۲۳۷)

این جاست که مولانا باید آن راز را از زبان ایاز بروشنی بگوید:

او مذهب گشته بود و آمده	کبر را و نفس را گردن زده
یا بی تعلیم می کرد آن جیل	یا برای حکمتی دور از وجل
یا که دید چارقش ز آن شد پسند	کز نسیم نیستی هستی است بند
تا گشاید دخمه کان بر نیستی است	تا بیابد آن نسیم عیش و زیست

(۱۷/ همان، ۲۳۹ تا ۲۴۲)

## نتیجه

ایاز که در متن‌های تاریخی چنان که باید شناخته شده نیست، در متون ادبی چهره‌ای برجسته پیدا می‌کند. این چهره برجسته ادبی، در مثنوی مولانا، تبدیل به شخصیتی می‌شود که می‌توان او را در کفه دیگر ترازوی انسان کامل دید. از آن جا که مولانا برای بیان منویات درونی خویش - که به گستردگی اقیانوسها و صحراها و شکوه قله‌های بلند است - در پی بهانه‌هایی می‌گردد تا آنها را بروز دهد؛ چنان که حسام‌الدین یکی از این بهانه‌ها است، این بار از حدیث ایاز پرده برمی‌دارد و او را تا مقام شیخ، پیر و مراد، بالا می‌کشاند و چهره‌ای تازه از او به یادگار می‌گذارد.

## پی‌نوشتها

- ۱- ن. ک: ابن اثیر، **الکامل**، ج ۱۶، ص ۳۴۲. همچنین ادوارد برون در کتاب **تاریخ ادبی ایران**، ترجمه گران‌قدر، فتح‌الله مجتبیایی به روایت عجوسی پزشکی، مرگ ایاز را به نقل از ابن‌اثیر، موکدا در ذیل وقایع ۴۴۹. ق، مقارن با ۵۸ - ۱۰۵۷. م، ثبت کرده است (ص ۱۷۴). دکتر غلام‌حسین یوسفی نیز، در ص ۳۲۱ **قابوسنامه**، به همین سال اشاره کرده است. آقای مهدی سیدی پژوهشگر دانشمند خراسانی، در **مجله گل چرخ**، سال دوم، شماره ۸ و ۹ به نقل از **لطایف الطوائف** فخرالدین علی صفی، و با تأکید در یک مصرع صائب: هند هم بهر مکافات ایازی دارد، خاک‌جای او را لاهور دانسته است.
- ۲- دکتر فیاض در پی‌نوشت ص ۵۲۷، می‌نویسد: «و پوشنگ مسلما غلط است؛ زیرا هیچ یک از این سه تن مذکور در متن (محمود، نوشتگین و ایاز)، در پوشنگ نمرده‌اند». همان.
- ۳- دیوان، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی زوار، چ سوم. زمستان ۱۳۶۳، ص ۱۶۲. برخی از نویسندگان ایاز را امیر مکران، قزدار و بست، دانسته‌اند. اگر منبع گفتارشان همین سخن فرخی باشد: بدو بخشید مال و خطه بست / خراج خطه مکران و قزدار؛ دچار اشتباه شده‌اند. ن. ک: به قابوس‌نامه، به اهتمام دکتر غلام‌حسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، چ چهارم. ۱۳۶۶. شرح ذیل ص ۸۴ و نیز ن. ک: به فرهنگ معین ذیل نام ایاز.
- ۴- عوفی به نقل از بونصر مشکان (مقالاتی که گم‌شده و به دست ما نرسیده) می‌گوید: «سلطان محمود مدتی بود که بر خواهر ایاز مفتون شده بود و می‌خواست که او را در عقد خویش آرد، لیکن اندیشه می‌کرد که نباید ملوک و سلاطین او را بدان عیب کنند و خواص او بنکوهند. بونصر مشکانی می‌گوید که شبی در خدمت سلطان بودم. چون مجلس خالی شد، سلطان پای دراز کرد که پای مرا بمال. و مرا یقین شد که هر اینه با من سری خواهد گفت. پس فرمود مدتی است می‌خواهم این سرپوشیده (مستوره)؛ یعنی خواهر ایاز را در نکاح خود آرم؛ اما می‌اندیشم که نباید که ملوک اطراف، ما را به خفت عقل و رکت رای نسبت کنند و شما که خدم و خواص مایید، ما را در خدمت اشراف بد گویند. تو در این معنا چه صواب می‌بینی؟ و در هیچ تاریخ خوانده‌ای که کسی از پادشاهان، بنده‌زادگان در نکاح خود آورده باشد یا نه؟ من خدمت کردم و گفتم: امثال این در عالم بسیار بوده است و ملوک آل سامان موالی خود را بسیار در عقد آورده‌اند. و عالمیان این معنا را جز بر کمال عفت و دیانت پادشاه حمل نکنند. و بر رای پادشاه پوشیده نباشد که قباد در شهر اسفراین دختر دهقانی را بخواست و نوشیروان از او متولد شد. و در تاریخ عجم خوانده‌ام که بهرام گور دختر گازی را بخواست و... سلطان چون این بشنید به غایت خرم شد و بعد از دو روز خواهر ایاز را به عقد خود آورد». ن. ک: به **جوامع‌الحکایات**، جزء دوم از قسمت دوم، ص ۵۵۷ به نقل از مهدی سیدی، **مجله گل چرخ**، پیشین.
- ۵- اگر چه به نظر می‌رسد اصل این داستان همان حکایتی است که در تاریخ سیستان در بازه‌ی یعقوب لیث و غلامش سبکری، آمده است. ن. ک: به **تاریخ سیستان**، تصحیح محمدتقی ملک‌الشعرا بهار، انتشارات معین، تهران، ۱۳۸۱، ج اول، ص ۲۵۹.

- ۶- برای مثال، ن.ک: تاریخ بیهقی، ذکر قصه طغرل عضدی غلام مخصوص محمود که برادرش یوسف دل در گرو او بمانده داشت و باقی ماجرا در ص ۳۳۰ نیز ن. ک: شمیسا سیروس: شاهد بازی در ادبیات فارسی، نشر فردوس.
- ۷- نقد این حکایتها، در نوشته‌ای گسترده‌تر، به قلم نگارنده تألیف یافته که در آینده به چاپ آن اهتمام خواهد ورزید.
- ۸- مقالات شمس، ویرایش متن از جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، چ اول، ۱۳۷۳، ص ۵۱.
- ۹- محقق ارجمند، آقای دکتر رضا انزابی‌نژاد، مقاله‌ای با عنوان: «ایاز و محمود غزنوی در سینه تاریخ و در آینه ادبیات» دارد که در مجموع این پرسش را دنبال می‌کند: سبب دو چهرگی برخی از نام‌آوران تاریخی چیست؟ و چرا شاعران بزرگی چون مولانا به ستایش سفاکانی چون محمود پرداخته‌اند؟ البته، سلطان ولد در مثنوی ولدنامه، پیش از این به این پرسش پاسخ داده که منظور پدرش از این چهره‌ها، عارفان حقیقی است نه آن چهره‌های تاریخی. (ن. ک: مجله کیهان فرهنگی، سال دوازدهم، شماره ۱۲۰، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴).
- ۱۰- آقای مهدی سیدی در مجله گل چرخ، طی سه شماره، با عنوان «ایاز و مولانا» مطالب ارزنده‌ای درج کرده‌اند. اگر چه از اتفاق عنوان مقاله‌های ایشان با عنوان این گزارش نزدیک است؛ اما روند بررسیها و نقد مطالب، سیری متفاوت دارد. به هر حال، ایشان از هر جهت از السابقون هستند و من طی نوشتن این مقاله از راهنماییهای ایشان، مقاله‌هایشان و نیز از همت و هدایت استاد گرامی، دکتر یاحقی بهره‌مند گردیده‌ام. از این هر دو بزرگوار سپاسگزارم.
- ۱۱- همان، بیت ۱۰۱۵.
- ۱۲- داستانهای حسد بردن بر غلام خاص، گرفتاری باز در میان جفدان، آزمون خواجه از لقمان، انکار موسی بر مناجات شبان: همه گرد یک پیام اصلی فراهم شده‌اند که بی‌ارتباط با حکایت آن دو غلام نیست.
- ۱۳- رب اغفر لی و هب لی ملکا لاینبی لاحد من بعدی (سوره ص / ۳۵).
- ۱۴- اسلمت مع سلیمان، (سوره نمل، بخشی از آیه ۴۴).
- ۱۵- نام ایاز به عنوان غلام پس از دوره غزنوی، ظاهراً امری رایج بوده است. تاریخ گزیده و حبیب‌السیر از ایاز، غلام ملک شاه خیر می‌دهند: «... به جنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و به مدد برکیارق او جنگها کرده بودند و می‌خواستند که جای برکیارق پسرش ملک‌شاه را باشند...» ن. ک: حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، به اهتمام عبدالحمین نوایی، ۱۳۳۹، ص ۴۴۴. و نیز: خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، کتابفروشی خیام، چ اول، ۱۳۳۳، ص ۵۰۲.
- ۱۶- همان، بیتهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۰۹.
- ۱۷- زاهدی در غیاب زن غیور خود با کنیز خویش مجامعت کرد، اتفاقاً زن سر رسید. زاهد عبایی به دوش گرفت و به نماز ایستاد. زن گوشه عبا را پس کرد دید آثار مجامعت باقی است. گفت: این بقایای آبی که می‌چکد، به پاکی تو شهادت می‌دهد! ن. ک: مثنوی، دفتر پنجم، بیت‌های ۲۱۶۳ به بعد.
- ۱۸- نگاه کنید به پی‌نوشت شماره ۱۷ همین مقاله.

## منابع

- ۱- آذر بیگدلی: تذکره آتشکده، به اهتمام سید جعفر شهیدی، نشر کتاب، ۱۳۳۷.
- ۲- انزابی‌نژاد، رضا: «ایاز و محمود غزنوی در...»، مجله کیهان فرهنگی، سال دوازدهم، شماره ۱۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴.
- ۳- بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، چ دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.
- ۴- خواندمیر: تاریخ حبیب‌السیر، کتابفروشی خیام، چ اول، ۱۳۳۳.



- ۵- دولت‌شاه سمرقندی: تذکره دولت‌شاه، به همت محمد رضانی، خاور، تهران، ۱۳۲۸.
- ۶- ریاحی، محمد امین: سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ج اول، ۱۳۷۲.
- ۷- سعدی شیرازی: بوستان، تصحیح و توضیح: دکتر غلام‌حسین یوسفی، ج اول، تهران، ۱۳۵۹.
- ۸- \_\_\_\_\_: کلیات، به اهتمام محمدعلی فروغی، امیر کبیر، چ چهارم، ۱۳۶۳.
- ۹- سیدی، مهدی: «اباز و مولانا»، مجله گل چرخ، سال دوم، شماره ۸ و ۹، ۱۳۷۴.
- ۱۰- شمس تبریزی: مقالات، ویرایش متن از جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، ج اول، ۱۳۷۳.
- ۱۱- عنصرالمعالی، کیکاووس ابن وشمگیر: قابوس‌نامه، به اهتمام دکتر غلام‌حسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، چ چهارم، ۱۳۶۶.
- ۱۲- عین‌القضات همدانی: تمهیدات، به اهتمام غفیف‌عسیران، کتابفروشی منوچهری، ج دوم، ۱۳۴۱.
- ۱۳- فرخی سیستانی: دیوان، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی زوار، ج سوم، ۱۳۶۳.
- ۱۴- مستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۵- ملک الشعرا بهار، محمد تقی: تاریخ سیستان، معین، تهران، ۱۳۸۱.
- ۱۶- منوچهری دامغانی: دیوان، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، زوار، چ پنجم، ۱۳۶۳.
- ۱۷- مولوی: مثنوی، به کوشش رینولد ا. نیکلسون، به کوشش نصرالله پورجوادی، امیر کبیر، ۱۳۶۳.
- ۱۸- نظامی عروضی سمرقندی: چهارمقاله، به اهتمام دکتر محمد معین، امیر کبیر، چ دهم، ۱۳۶۹.